

لطایف روزگار



همچنین با روند رشد و توسعه در بخش فوتبال زنان ما در آینده نزدیک می‌توانیم بی‌نیازی خودمان را از علم و مال و معرفت به تمام دنیا اعلام کنیم و حتی صادر هم بکنیم! همین‌جا بود که یادم اومد ای داد بی‌داد، بازم امروز نیم ساعت دیر به اداره می‌رسم و یکساعت از حقوقم را کسر می‌کنند. و با کشیدن یک دنده معکوس و فشار گاز ژیان بیچاره به طرف اداره حرکت کردم. ■



حل معضل بیکاری در ایران!

بنابه گزارش رسیده از خبرنگار ویژه، از جمله شگردهای مدنیون در حل معضل بیکاری در جامعه مدنی کاهش ناگهانی بیکاری ۵۰ درصدی در طی روزهای اخیر بوده است. در یک تحلیل واقع‌بینانه که از سوی خبرنگار ویژه ما ارائه شده با انتخابات شوراها، علاوه بر ۲۰۰/۰۰۰ نفری که به عنوان اعضای شوراها برای چند سال شغل ثابت پیدا کردند، اگر هر عضو این شورا در هر روستا و شهر، تنها یک نفر را به عنوان منشی خود استخدام کند، جمعاً مشکل بیکاری ۴۰۰/۰۰۰ نفر حل شده است. در حالی که به نظر می‌رسد ۲۰۰/۰۰۰ نفر مذکور حداقل ۴ الی ۵ نفر از اعضای ستاد انتخاباتی خود، فامیل، قوم و خویش، هم‌جناحی خود را به سفارش... سرکار خواهند گذاشت که در مجموع بدین صورت، اشتغال ۱۰۰۰/۰۰۰ نفر برای چند سال آینده حل خواهد شد!!

● شخصی را اسبی لاغر بود. گفتند: چرا این را جو نمی‌دهی؟ گفت: هر شب ده من جو می‌خورد. گفتند: پس چرا چنین لاغر است؟ گفت: یک ماهه جوش نزد من به قرض است.

کلیات عبید زاکانی

● شغالی مرغی از پیرزنی دزدید. پیرزن در عقب او نفرین‌کنان فریاد زد: ای وای! مرغ دو منی مرا شغال برد. شغال از این مبالغه سخت در غضب شد و از غایت تعجب و غضب به پیرزن دشتام داد. در این میان روباهی به شغال رسید و گفت: چرا اینقدر بر افروخته‌ای؟ گفت: ببین این پیرزن چقدر دروغ‌گو و بی‌انصاف است. مرغی را که یک چارک هم نمی‌شود دو من می‌خواند. روباه گفت: بده ببینم چه قدر سنگین است! وقتی مرغ را گرفت پا به گریز نهاد و گفت: به پیرزن بگو مرغ را به پای من چهار من حساب کنند! از یادداشت‌های علامه قزوینی

● رنجوری را سرکه هفت ساله فرمودند. از دوستی بسخواست. گفت: من دارم اما

نمی‌دهم. گفت: چرا؟ گفت اگر سرکه به کسی دادمی، همان سال اول تمام شدی و به هفت سالگی نرسیدی. عبید زاکانی - رساله دلگشا

تحقیقی در عالم دیوانگی

دیوانه‌ای ملخی را گرفت و گفت: بپر! ملخ پرید. دیوانه ملخ را گرفت و بال‌هایش را کند و مجدداً گفت: بپر! ولی ملخ نپرید. دیوانه در دفتر یادداشت خود نوشت وقتی که بال‌های ملخی کنده می‌شود ملخ کر می‌شود.



خاطره به یاد ماندنی

پس از یک مسافرت یک ماهه، شب هنگام دیر وقت به منزل آمدم. چون بسیار خسته بودم، زود خوابیدم، نیمه‌های شب با صدای مشکوکی از خواب بیدار شدم. با این تصور که صدا ناشی از به هم خوردن کرکره‌های روی دیوار حیاط است، سریع از جا بلند شدم و با خود گفتم: حتماً طبقه بالای منزل دزد آمده و در حال بردن وسایل منزل است. آهسته آهسته، و ترسان و لرزان از پله‌ها بالا رفتم، ناگهان دیدم کلیه وسایل منزل در وسط اتاق بسته‌بندی شده‌اند. بی‌درنگ پایین آمدم و سریع به طرف آشپزخانه رفتم. یک کارد بزرگ برداشته و در حالی که به شدت دست

و پاهایم می‌لرزید، آرام آرام به طرف همسرم آمدم و او را بیدار کردم: بلند شو، طبقه بالا دزد آمده. آن بیچاره هم با ملاحظه آن وضعیت اعضای بدنش شروع به لرزیدن کرد و گفت: مُم مواظب باشید، مواظب باشید. پیش از هر چیز برای کمک از همسایه‌ها، شروع به داد و فریاد کردم: آی دزد، آی دزد، مردم دزد، دزد... همسایه دیوار به دیوار اولین کسی بود که به فریادمان رسید و گفت «آقا مواظب باشید خطرناک است او را نزنید بگذارید سالم دستگیرش کنم».

طولی نکشید که همه همسایه‌ها (مرد و زن کوچک و بزرگ) اطراف منزل جمع شدند، من با دیدن آنها جرأت پیدا کردم به طرف طبقه بالا دویدم، در حالی که نفس نفس می‌زدم اوضاع اتاق را به هم ریخته دیدم همه چیز جمع شده بود، فرشها، پتوها، کمد‌ها و... تمام اتاقها را گشتم، ولی با کمال تعجب از دزد خبری نبود. سریع برگشتم و گفتم فکر می‌کنم دزد فرار کرده است!!

خانم‌ها پیرامون همسرم حلقه زده بودند و او را دل‌داری می‌دادند یکی می‌پرسید: چیزی هم برده‌اند؟ طلا هم برده‌اند؟ همسرم می‌گفت فکر نمی‌کنم! هر کس چیزی می‌گفت: یکی می‌گفت: «بابا اینها خواب دیده‌اند، خانه به این کوچکی دزدش کجا بود؟» دیگری می‌گفت: «۳۰ سال است ما اینجا هستیم تا بحال چنین اتفاقی برای کسی نیفتاده» آن یکی می‌گفت: «اینها خیالاتی شده‌اند، دزد کجا بود.»

کم‌کم حرف‌های همسایه‌ها در من اثر می‌گذاشت واقعاً باورم می‌شد که نکند دزدی

حکایت‌ها و هدایت‌ها



«قَطِيعَةُ الرَّجِيمِ تُورِثُ الْفَقْرَ»

«قطع ارتباط با بستگان و خویشاوندان موجب فقر و نیازمندی است.» (حضرت علی علیه السلام)

قطع رحم فاصله از خویش و تبار
درد و غم و رنج و فقر می‌آرد بار
که طالب عزتی به فرمان علی
در راه وصال بستگان ره بسپار

بحار، ج ۷۱، ص ۹۱

«مَنْ زَادَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ إِلَى مَثَرِهِ لَا حَاجَةَ لَهُ كُتِبَ مِنْ رُؤَايَا اللَّهِ»

«کسی که به ملاقات برادر مؤمن خود برود در صورتی که نیازی به وی نداشته باشد گویی خدا را ملاقات کرده است.» (رسول اکرم صلی الله علیه و آله) و سائل، ج ۱۲، ص ۱۵۴
روایت ۱، شماره ۱۳۷۲/۱/۲۰۳۰

دریاب به بی‌نیازی این ممکن را
دیدار نما برادر مؤمن را
گویی به ملاقات خدا ره سپری

ممکن کنی این ثواب ناممکن را
«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ السَّابَّ الثَّائِبَ.»

«همانا خداوند متعال جوان توبه کننده را دوست دارد.»
(رسول اکرم صلی الله علیه و آله)

در فصل جوانی آن که تائب گردد
به دوستیش کریم راغب گردد
ابواب کرم به روی او باز شود
دارای فضایل و مناقب گردد
کنز العمال

درکار نبوده ولی آخه، چه کسی وسایل منزل را به هم ریخته؟ در همین حین و بین یکی از همسایه‌ها از همسر پرسید: خانم... چه کسی فرشها را جمع کرده؟ او هم بی‌درنگ گفت: خودم! خودم جمع کردم!! دیگری پرسید: پس چه کسی کمدها را جا به جا کرده: بلافاصله همسر گفت آنها را هم خودم جابجا کردم!! ناگهان سکوتی همه جا حکم فرما شد، من مات و مبهوت مانده بودم مردم کم کم از هم دیگر خداحافظی کردند و متفرق شدند بالاخره آن شب به هر قیمتی بود سپری شد و من شرمند از همه، جریان را از همسر پرسیدم. او گفت: مدتی بود می‌خواستم نظافت کنم ولی چون شما نبودید می‌ترسیدم به طبقه بالا بروم دیشب که آمدید فرصت را مغتنم شمردم وسایل را جمع کردم تا فردا صبح نظافت را شروع کنم که این اتفاق افتاد. آن شب را تا صبح خندیدم و تا یک ماه بعد برای رفتن سرکار صبح زود و در تاریکی از منزل خارج می‌شدم و آخر وقت بر می‌گشتم تا موقعی که کوچه خلوت است به منزل برسم.

حشمتی

«مادر»

گویند شخصی خواست نامه اشتیاق به «مادر» خود نویسد، شعری که کلمه «مادر» در آن باشد به نظرش نیامد، ناچار پس از ورق زدن دیوان خواجه شیراز (حافظ) این شعر را مناسب یافت: ما در پیاله، عکس رخ یار دیده‌ایم!!
(روز هفتم، ش ۱۴۷، ص ۳۷)